گنج حضور

با طراحی نوشته از ابیات و متن‌های برگزیده هر برنامه،
سعی می کنیم به نحوی قانون جبران را درباره گنج حضور و
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

گنج حضور

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولانا



گنج حضور

مجموعه ابیات و متن های برگزیده

مولانا در این برنامه مقصودش تغییر دادنِ یک فکر و عمل، یا یک دید و یک نوع باشندگی در انسان است

که غلط می‌بیند و غلط فکر می‌کند. او می‌خواهد ما این موضوع را متوجه شویم و خودمان را تغییر بدهیم

و این را بدانیم که انسان قبل از ورود به این جهان از جنس اَلَست، خدا، یا هشیاری بوده،

بعداً یک بافتی به‌نام من‌ذهنی درست کرده که فکر می‌کند اصل انسان همان من‌ذهنی است.

انسان قبل از ورود به این جهان،
از جنس اَلَست، یعنی از جنس
خداوند است،

وقتی وارد این جهان می‌شود، مرکز عدمش که از جنس زندگی است، عوض می‌شود. چرا عوض می‌شود؟

برای این‌که پس از ورود به این جهان،
یک استعدادی به‌نام فکر کردن و
همین‌طور پنج حس، مثل دیدن،
شنیدن و غیره دارد.

پنج‌حس به‌علاوهٔ فکر کردن، دست‌به‌دست هم می‌دهند و چیزهای مهم را می‌شناسند.

ذهن چیزهای مهم که برای بقای ما لازم است را تجسّم کرده و به آن حس وجود تزریق می‌کند،

در این حالت بلافاصله مرکز ما از عدم، به جسم تبدیل می‌شود.

www.ParvizShahbazi.com

انسان در من‌ذهنی یک عقل دیگری پیدا می‌کند که دیگر عقلِ خدا نیست.

www.ParvizShahbazi.com

حس امنیت، هدایت و قدرتش را دیگر از خدا نمی‌گیرد؛

۳-۲

علاوه‌بر این‌ها با باورهای
مذهبی، سیاسی، اجتماعی،
شخصی و هر باوری که خودش
ایجاد می‌کند،

از جمله پول که مهم‌ترین آن‌هاست، هم‌هویت یا همانیده می‌شود.

در این جهان برای ما چه اتفاقی افتاده؟

گنج حضور

وقتی به این جهان آمدیم، با چیزها همانیده شدیم و زیر نفوذ و کنترل من‌ذهنی قرار گرفتیم.

۴-۲

من‌ذهنی به ما ثابت کرده که من‌ذهنی هستیم، چیزی غیر از او وجود ندارد، و به ما می‌گوید تو من هستی، من تو هستم،

۴-۳

چیزی به‌نام خدا یا مرکز عدم،
یا من اصلی وجود ندارد و ما هم
قبول کرده‌ایم.

ولی نفوذ من‌ذهنی از آن‌جا شروع می‌شود که در این لحظه ما را وادار به مقاومت می‌کند.

مقاومت یکی از عمده‌ترین یا بزرگترین خاصیت من‌ذهنی است، و چندین معنا دارد؛

یکی از مهم‌ترینِ آن‌ها این است که اتفاق این لحظه برای من مهم است، پس باید مرکز من بشود و ما این را قبول کرده‌ایم،

۵-۲

بنابراین من‌ذهنی سلطه و نفوذش را روی ما اعمال می‌کند.

www.ParvizShahbazi.com

وقتی این لحظه مقاومت می‌کنیم نتیجه‌اش این است که آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد برای من مهم است.

۵-۴

هرچیزی که مهم باشد مرکز ما قرار گرفته و عینک دید ما می‌شود،

www.ParvizShahbazi.com

پس من‌ذهنی ما را مجبور می‌کند برحسب او و با دید همانیدگی‌ها ببینیم.

۵-۶

من‌ذهنی در عالم ذهن تعدادی ابزار و حالت‌هایی از بودن را برای ما ساخته و آن‌ها را به ما تحمیل کرده‌است.

یکی از این ابزار ملامت است، ابزار ملامت به‌تنهایی کافی است تا من‌ذهنی را زنده نگه دارد.

www.ParvizShahbazi.com

من ذهنی باشنده‌ای است که مقدار زیادی درد دارد. پندار کمال دارد که من از همه بهتر می‌دانم،

www.ParvizShahbazi.com

مقاومت و قضاوت دارد و چیزهای آفل و گذرا را مرکزش گذاشته‌است.

www.ParvizShahbazi.com

گنج حضور

زندگیْ خداوند می‌گوید، من تو را
خلق کردم پس از مدتی همانیدگی
با چیزها من را در مرکزت بگذاری

۷-۳

تا تو را تغییر دهم و به بی‌نهایت و ابدیت خودم زنده کنم؛ زیرا که تو از جنس من هستی.

۷-۴

خداوند در اَلَست به تک‌تک ما گفته ای انسان، تو از جنس من هستی، پس منظور از اَلَست

یعنی ما از جنس خدا یا زندگی هستیم و لازم نیست برای از جنس خدا بودن، شاهدی از بیرون بیاوریم،

www.ParvizShahbazi.com

خداوند ما را شاهد خودمان قرار داده؛ ما به این جهان آمدیم تا از جنس بی‌نهایت و ابدیت خداوند بشویم،

۸-۳

لزومی ندارد به یک‌سری چیزها متکی باشیم که ذهنمان نشان می‌دهد، چون ذهن ما فقط جهان را نشان می‌دهد.

۸-۴

ما به‌عنوان هشیاری در این لحظه متوجه می‌شویم در اصل آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست،

بلکه فضاگشایی در اطراف آن مهم است؛ یعنی با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه

شما نفوذ و قدرت من‌ذهنی را می‌شکنید،
چرا؟ چون فضا را باز و مرکزتان را دوباره
عدم می‌کنید،

www.ParvizShahbazi.com

دیدتان را عوض کرده و دید من‌ذهنی را که می‌گوید مطابق این الگوها و همانیدگی‌ها باید ببینی، کور می‌کنید؛

۹-۴

ولی تقریباً هیچ‌کس این چیزها را رعایت نمی‌کند، بنابراین خداوند ما را بی‌مراد می‌کند تا متوجه شویم.

۹-۵

شما هیچ من‌ذهنی را نمی‌بینید که زیرِ بار برود بگوید وضعیت زندگی‌ام که این‌طوری است، خودم کرده‌ام!

www.ParvizShahbazi.com

می‌گوید نه، پدر و مادرم یا دیگران کرده‌اند، من اشتباه نمی‌کنم، اگر بی‌مراد شده‌ام، دشمنانم کرده‌اند!

۲-۱۰

این وضعیت سبب می‌شود تا ما مانع، دشمن و مسئله بسازیم که هرسهٔ این‌ها دردآور است

www.ParvizShahbazi.com

گنج حضور

و اگر درد ایجاد شده، به‌راحتی گردن دیگران می‌اندازیم؛ تمام این‌ها را من‌ذهنی به ما تحمیل کرده، ما باید دید من‌ذهنی را بشکنیم.

۴-۱۰

مولانا می‌گوید، فقط یک کس در جهان وجود دارد، آن هم خدا یا زندگی است.

۱۱-۱

آن کسانی را که ذهن نشان
می‌دهد این‌ها کس من هستند،
این‌ها اصلاً کس نیستند؛

۱۱-۲

فقط یک کس در جهان وجود دارد آن هم خود زندگی است، من هم از جنس او هستم و باید به او زنده شوم.

۳-۱۱

کس تویی، دیگر کسان را برشکن

مولوی، دیوان شمس،
غزل شمارهٔ ۲۰۱۱

۴-۱۱

فرض می‌کنیم من‌ذهنی بفهمد خدایی وجود دارد که ما باید به او زنده بشویم و با فضاگشایی

مرکزمان را باید دوباره عدم کنیم، به بی‌نهایت و ابدیّت او زنده بشویم،

۱۲-۲

حالا با دید من‌ذهنی می‌گوید که خیلی خُب خدایا تو بلد هستی من را تبدیل کن!

۱۲-۳

من کنار می‌کِشم، تو مرا تبدیل کن!
خداوند می‌گوید نه!

۱۲-۴

تو باید تبدیل کنی، من به‌وسیلهٔ خودِ تو کار می‌کنم، تو باید فضا را باز کنی،

۱۲-۵

باید حواست به خودت باشد. من فقط از طریق خودت تو را می‌توانم تبدیل کنم.

۱۲-۶

نگویید من‌ذهنی مرا بدبخت کرده؛
من‌ذهنی را شما درست کرده‌اید و
زیر فرمان او رفتید، حالا قدرت را
از او بگیرید.

۱۳-۱

آیا امکان دارد انسان چیزی به نام بت درست کند، بعد اسیرش بشود؟! که الآن برای ما اتفاق افتاده، و دارد جهان را به‌سوی نابودی می‌برد.

۱۳-۲

چرا ما نمی‌توانیم به‌صورت فردی و جمعی دیدمان را درست کنیم و قدرت پوشالیِ من‌ذهنی را بشکنیم؟!

۱۳-۳

شما با همین روشی که مولانا آموزش می‌دهد، حداقل در خودتان می‌توانید این کار را بکنید،

۱۳-۴

همین‌که فضا را باز کنید دیدتان
عوض می‌شود و از زیر نفوذ
من‌ذهنی بیرون می‌آیید.

من‌ذهنی دیدش را به ما تحمیل کرده، مثل این‌که یک نفر آدمِ مستبد یک تعداد عینک به ما داده گفته

www.ParvizShahbazi.com

فقط به‌وسیلهٔ این عینک‌ها باید ببینی، یکی را درآوردی آن یکی را باید بزنی، بدون عینک نمی‌توانی ببینی؛

۱۴-۲

درنتیجه وقتی عینک‌ها را می‌زنیم، مطابق میل او می‌بینیم.

www.ParvizShahbazi.com

گنج حضور

وقتی مرکز عدم می‌شود شما
بی‌عینک می‌شوید و به‌محض این‌که
دیدتان را عوض کنید می‌فهمید،
دیگر جذب ذهن نمی‌شوید.

۱۴-۴

چقدر من‌های ذهنی هر روز دعا می‌کنند، خدایا، زندگی ما را درست کن!

۱۵-۱

ولی درعین‌حال که دعا می‌کنند، با دید و رفتارهای من‌ذهنی که از همین دید غلط می‌آید،

www.ParvizShahbazi.com

زندگی خودشان را خراب می‌کنند. از آن‌ور دعا می‌کنند، از این‌ور خودشان خراب می‌کنند و فکر می‌کنند دارند درست می‌کنند.

۱۵-۳

ما از طرف زندگی آمدیم از جنس او هستیم. در این جهان برای باقی ماندن، من‌ذهنی درست کردیم.

www.ParvizShahbazi.com

مولانا می‌گوید خدایا، ای زندگی، اول تو بودی! یعنی ما از جنس تو بودیم پس از رهایی از من‌ذهنی هم تو هستی،

۱۶-۲

این وسط در من‌ذهنی که هیچِ هیچ است گیر افتاده‌ایم،

ما فکر می‌کنیم من‌ذهنی همه‌چیز است، ولی اصلاً به بیان نمی‌آید و ارزش بیان ندارد.

۴-۱۶

اول و آخِر تویی، ما در میان
هیچ هیچی، که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ما با چرب‌زبانی و ریا در ذهنِ مردم
یک تصویر عالی از خودمان مطابق
پندار کمال‌مان درست می‌کنیم،

تا زمانی که این روش زندگی را ادامه می‌دهیم مسلمان نخواهیم شد.

مسلمان هم یعنی انسان تسلیم‌شده، انسانی که قدرت معنوی دارد.

۱۷-۳

اما من‌ذهنی تسلیم نمی‌شود،
من‌ذهنی اتفاق این لحظه را مهم
می‌داند و ما را زیر نفوذش می‌گیرد.

۱۷-۴

تا زمانی که خدا را مرکزمان نگذاریم، فضا را باز نکنیم تسلیم نشویم، مسلمان یعنی از جنس زندگی نخواهیم شد.

۱۷-۵

گنج حضور

تسلیم یعنی چه؟

تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است، قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بدون قیدوشرط.

تسلیم همان فضاگشایی است؛ یعنی از کار انداختن نیروی من‌ذهنی،

۱۸-۱

گنج حضور

به‌این‌صورت که این چیزی که الآن تو نشان می‌دهی، برای من مهم نیست، مبنای تصمیم من نیست، مقاومت نمی‌کنم؛ برای این‌که اگر مقاومت کنم این چیز به مرکزم می‌آید و قربانی آن می‌شوم.

۱۸-۲

www.ParvizShahbazi.com

چرا من‌ذهنی روی ما قدرت دارد؟

برای این‌که هر لحظه ما را از جنس خودش می‌کند، یک چیزی مرکز ما می‌گذارد، ما از جنس جسم می‌شویم،

مجبوریم مطابق میل او فکر کنیم و بگوییم که اتفاق این لحظه مهم است.

www.ParvizShahbazi.com

گوهر و اصل ما پاک است، چگونه به آن دست پیدا کنیم؟ با فضاگشایی.

باید مرکزمان را عدم کنیم تا این لحظه گوهرِ ما پاک بشود، پس انسان باید فضا را باز و مرکزش را عدم کند که خداوند بتواند یک کاری رویَش انجام دهد،

www.ParvizShahbazi.com

نه این‌که به‌صورت جسم بایستد،

جسمیّت را نگه دارد، از آن‌ور هم دعا

کند خدایا زندگی من را درست کن!

نمی‌شود شما لحظه‌به‌لحظه در تخریب زندگی‌تان بکوشید، بعد به یک خدای توهمی بگویید که زندگی مرا درست کن! زندگیِ شما با دیدِ غلطِ شما خراب شده‌است.

هیچ انسانی نباید بگوید که من بدبخت و بیچاره‌ام و با نظرِ حقیرانه به خودش نگاه کند. باید بگوید من از جنس الست هستم، اگرچه اکنون وضعم خراب است و خودم را کوچک می‌بینم.

۲۱-۱

این کوچک دیدن هم یکی از دیدهای من‌ذهنی است که به ما تحمیل کرده، چون از زندگی قطع است، دائماً یک فرم و یک تصویر ذهنی دارد و مبنایش مقایسه است.

۲۱-۲

وقتی ما همانیدگی‌ها را نداریم یا کم داریم، خودمان را با کسانی که این‌ها را زیاد دارند مقایسه می‌کنیم

۳-۲۱

احساس کوچکی می‌کنیم و فکر می‌کنیم حالا که این همانیدگی‌ها را نداریم، پس به خداوند هم نمی‌توانیم زنده بشویم، این‌طور نیست، این دید غلط است.

۲۱-۴

شما باید اول آگاه بشوید که زیر نفوذ یک بافتِ ذهنی هستید که خودتان آن را درست کرده‌اید و کارش هم قضاوت است

۲۲-۱

و با اتفاق این لحظه کار دارد، خوب و بد می‌کند، از دید من‌ذهنی خوب چیزی است که همانیدگی را زیاد، بد چیزی است که همانیدگی را کم می‌کند؛ این‌گونه زندگی کردن

۲۲-۲

ابلهانه است، اما من‌ذهنی این سبک و دیدش را به ما تحمیل کرده و مدت‌هاست به‌صورت فردی و جمعی با این روش زندگی می‌کنیم.

۲۲-۳

یکی از جنبه‌های آبروی مصنوعی من‌ذهنی این است که ما از خودمان یک دید دروغین در ذهن مردم درست کرده‌ایم.

دوست داریم مردم فکر کنند خیلی مهم هستیم، مثلاً خیلی می‌دانیم، دانشمند هستیم، یا اوضاع ما همه‌جوره خوب است.

درصورتی‌که آبروی واقعی این است که به خداوند، به حضور زنده شویم. آبروی واقعی این است که نفوذ من‌ذهنی را بشکنیم و وحدت را یاد بگیریم،

تعظیمِ خدا را یاد بگیریم که طبق آموزش مولانا این است که من‌ذهنی را صفر کرده، بگوییم این زندگی است که همهٔ وضعیت‌های من را اداره می‌کند.

۲۳-۴

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن

تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

گنج حضور

وقتی فضاگشایی می‌کنیم، ناگهان متوجه می‌شویم به‌لحاظ من‌ذهنی نمی‌دانیم و این لحظه باید زندگی بگوید که چکار کنیم، چه فکر و عملی داشته باشیم.

۲۴-۱

واقعاً بگویید نمی‌دانم، نه این‌که ریا باشد. نمی‌دانم ستیزه نمی‌کند. نمی‌دانم فضا را باز می‌کند.

۲۴-۲

فضاگشایی خاصیت اصلی ماست. یعنی اگر شما بگویید ما از چه جنسی هستیم؟ ما از جنسِ باز شدن و فضاگشایی هستیم.

انسان‌ها با سبب‌سازی ذهن دارند خدا را امتحان می‌کنند و نباید این کار را بکنند، یعنی زندگی مطابق فکرهای من‌ذهنی شما کار نمی‌کند.

زندگی براساس قضا و کن‌فکان کار می‌کند.
شما هرچه مرکز را بیشتر عدم کنید، با
زندگی موازی‌تر می‌شوید، درنتیجه زندگی
درون و بیرون شما را درست می‌کند.

وقتی چیزهای آفل به مرکز ما می‌آیند،
به ذهن می‌افتیم و اتفاق این لحظه
برای ما مهم می‌شود، مقاومت در مقابل
اتفاق این لحظه ما را جسم می‌کند،

و این جسمیّتِ من‌ذهنی همین‌طور ادامه پیدا می‌کند

تا این‌که به‌مرور خواهیم دید که نیروی زندگی را زندگی نمی‌کنیم، بلکه تبدیل به مانع می‌کنیم.

موانع ذهنی درواقع فرم‌هایی هستند که به ما می‌گویند به این علت، به آن علت، تو نمی‌توانی زندگی کنی، زندگی تو خوب نمی‌شود؛ این‌ها موانع ذهنی هستند.

ای انسان، جان اصلیِ تو خداییت است، تصویری که از خودت در ذهن ساخته‌ای و سبک زندگی که با دید دوییِ ذهن داری و خود را کامل می‌پنداری اشتباه است.

در این سبک زندگی برای حفظ
اعتبار و هویت دروغینت حاضر
هستی برای خود و دیگران هرگونه
درد و غمی را ایجاد کنی

و همواره در فکر هرچه بیشتر بهتر و برای مهم و بزرگ جلوه دادن و متمایز ساختن خود از دیگران هستی، نه برای خیر رساندن به دیگر انسان‌ها.

ما در من‌ذهنی و دید دویی ذهن، محکوم به جهنمی خودساخته و رنج‌هایش هستیم؛ ولیکن قادریم به نیروی شفابخش زندگی، از من‌ذهنی و از بینش غلط ذهنمان رها شده و به جانِ حقیقی خویش زنده شویم.

تنها کسِ ما در این جهان، خود زندگی است. اما در دیدِ ذهن، ما از دیگر کسان و چیزها زندگی می‌خواهیم و توقع سعادت و خوشبختی داریم. در این سبکِ زندگی

و دیدن براساس منِ‌ذهنی، همواره ما بی مراد می‌شویم، درحالی‌که ذات ما سعادت و شادی ابدی زندگی است، ولیکن همواره در غم و رنجی خودساخته زندگی می‌کنیم.

مرکز عدم در برابر چالش‌های بیرونی با آرامش، صبر و ثبات عمل می‌کند، فارغ از بد و خوب کردنِ اتفاقات همواره تسلیم،

راضی و شاکر است؛
پرهیز دارد یعنی جذبِ دردها،
اتفاقاتِ سطحی، افراد و چیزهای
این‌جهانی نمی‌شود.

گنج حضور

بعد از مدتی که مرکز ما عدم شد و عدم باقی ماند، چشمهٔ شادیِ بی‌سبب از اعماق وجودمان می‌جوشد و ذوق آفرینندگی پیدا می‌کنیم؛ یعنی فکرهایمان را نوبه‌نو در این لحظه می‌آفرینیم؛ متوجه می‌شویم

آفتابِ زندگی همواره به ما عنایت داشته و در پیِ جذب ما بوده‌است، ولیکن ما با گذاشتن جسم‌ها در مرکز وجودمان دائماً در حال پرستش چیزها بوده و به‌جای یکتاپرستی، بت‌پرست بوده‌ایم.

www.ParvizShahbazi.com

برای این‌که مرکز ما همواره عدم باشد و زندگی از طریق ما بیان شود، باید به اولین قدمِ نیک در زندگی روزمره‌مان متعهد باشیم، یعنی همواره در مواجه با

اتفاقات بیرون، تسلیم و فضاگشا باشیم،
تا هر زمان جسمی از بیرون به مرکزمان
آمد، جذب اتفاقات و دردهای جهان شدیم،
فوراً فضا را باز کنیم، تسلیم زندگی شویم

و به شناساییِ منیت‌های ذهنی خویش بپردازیم، با مداومت در فضاگشایی، عقل و سلطه منِ‌ذهنی ما از بین رفته و فرایند تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت می‌پذیرد.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۲

یکی از دیدهای اشتباه من‌ذهنی این است که پیوسته تمرکز و حواسمان را از روی خودمان برداشته، روی دیگران می‌گذاریم. با پندار کمال خود را کامل می‌دانیم و در پی انتقاد،

عیب‌جویی و اصلاح دیگران هستیم؛
با این کارِ ناآگاهانه با لحظهٔ حال
می‌ستیزیم، دیگران را در ذهنمان قضاوت
می‌کنیم، پس از فضای حضور در لحظهٔ
حال خارج می‌شویم.

ما باید مراقب هم‌نشین‌های خویش باشیم، چراکه فوراً می‌توانند چیز بیرونی را به مرکز ما بیاورند، بنابراین از انتقاد کردن و نصیحت دیگران پرهیز می‌کنیم و با خاموشی ذهن، قرینِ زندگی می‌شویم.

سرنوشت آدمی این است که
در مدت زندگی‌اش در این جهان به
بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود.

ما نیامده‌ایم که فقط انباشته کنیم و همه
را بگذاریم و دست خالی از این دنیا برویم.
ثروت حقیقی ما گوهر حضور ماست
که در هردو عالم همواره با ماست.

ما در هر مقامی که هستیم با توهمِ دانایی و پندار کمال، زندگی خود و دیگران را خراب می‌کنیم و گردن دیگران می‌اندازیم، چون خردمند نیستیم و در اتصال با خداوند نیستیم.

طبق آموزه‌های معنوی مولانا نباید اتفاقات برای ما مهم باشند، اگر به اتفاقات بیرون توجه می‌کنیم فضا را باز کنیم و پیغام زندگی را بگیریم، نگاه ما به جهان بهانه‌ای باشد که خداوند را

در همهٔ انسان‌ها ببینیم و بی‌قضاوت به مشاهدهٔ جنبه‌های مختلفِ زندگی در بیرون بپردازیم، با پرهیز از حرص و طمع داشتن چیزها، از عقل و هدایت زندگی بهره‌مند شویم.

www.ParvizShahbazi.com

حقیقت وجودی ما چون آفتابی است
که در ذرهٔ ذهن پنهان است. اگر به‌صورت
مداوم فضاگشایی کنیم و از همانیدگی‌ها
رها شویم، ناگهان به‌صورت آفتابی

www.ParvizShahbazi.com

در دل ذره طلوع می‌کنیم؛ مرکز ما عدم شده و به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شویم، دید ما تغییر می‌کند، بنابراین فکر و عمل‌مان از فضای حضور سرچشمه می‌گیرد.

www.ParvizShahbazi.com

گنج حضور

آفتابی در یکی ذَرّه نهان
ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

۳۷-۳

انسانی که با دید درد و هم‌هویتی‌هایش
می‌بیند، عیب‌دان است.
ذهنش پر از عیب است هر لحظه عیبی
عینک دیدش می‌شود

و برحسب آن می‌ببیند. فردی که
عیب‌بین است همواره در حال پخش
درد برای خود و دیگران است.

عدهٔ بسیاری از مردم همواره در حال
عیب‌جویی از دیگران هستند
و با پندار کمالشان خود را بدون
عیب و بدی می‌بینند.

هر وقت دیدیم جهان را با عینک عیب‌بینی می‌بینیم بیدارشویم، فضا را بازکنیم و با عذرخواهی از زندگی به لحظهٔ حال بازگردیم.

انسان با مرکزِ عدم
حالش همیشه خوب است.
عدم که چگونگی ندارد،
فضای عدم شادی زندگی است.

زمانی که موج سیاهِ درد می‌آید و فکرهای ما را تسخیر می‌کند و هشیاری ما پایین می‌آید، پس به خودمان می‌گوییم که ما از جنس بی‌فرمی و بی‌نشانی هستیم.

۳۹-۲

هر همانیدگی، عیب و دردی که در مرکز خود می‌بینیم، بایستی آن‌ها را رها کنیم و به این ترتیب شبِ تاریک ذهن ما به روشنایی حضور تبدیل شود.

وقتی چشم‌های ما با نور نافذ عدم ببیند، انسان‌ها را از جنس خدا می‌بینیم، ولی دید من‌ذهنی همواره عیب می‌بیند و انتقاد می‌کند، ارزش مردم را پایین می‌آورد آن‌ها را کوچک می‌کند

www.ParvizShahbazi.com

چون خودش حقیر است. انسان‌هایی مثل مولانا مردم را به‌صورت زندگی می‌بینند، چون با نور مرکز عدم به‌جای پرداختن به عیب‌ها و تفاوت‌های ظاهریِ انسان‌ها، حضور را در مرکزِ همه انسان‌ها می‌بینند.

۴۰-۲

ما در من‌ذهنی از خداوندمی‌خواهیم
که عقل کل را کنار بگذارد
و مطابقِ عقل من ذهنی ما کار کند،

یعنی می‌خواهیم سبب سازی ذهن با خرد زندگی جور دربیاید و به این طریق می‌خواهیم خداوند را امتحان کنیم، این طرز فکر درست نیست.

۴۱-۲

اگر اتفاق این لحظه را می‌بینید و مقاومت می‌کنید، مغلوب من ذهنی یا بهتر است بگوییم مغلوب ستیزهٔ من‌ذهنی خودتان هستید،

۴۲-۱

اما اگر در برابر اتفاق این لحظه مقاومت نکنید و فضا را باز کنید، شما مغلوب خداوند هستید.

۴۲-۲

ما باید بینش من‌ذهنی را کنار بگذاریم یعنی با من‌ذهنی استدلال نکنیم.

www.ParvizShahbazi.com

آن‌قدر باید فضاگشایی و مرکزمان را عدم کنیم که به یقین واقعی برسیم، یعنی دوباره باید از جنس خداوند شویم، تا از طریق خداوند ببینیم.

۴۳-۲

ما با حرف، بیان و رفتارمان، هم خودمان و هم انسان‌های دیگر را به نابودی می‌کِشیم، یعنی به ذهن می‌کِشیم.

۴۴-۱

آیا شما در روز که راه می‌روید مردم را بیشتر تشویق می‌کنید که به حضور، به زندگی زنده شوند؟ یا نه، مردم را عصبانی می‌کنید و من‌ذهنی‌شان را بالا می‌آورید، تا من‌ذهنی بزرگ‌تری بسازند؟

۴۴-۲

اگر شما همیشه مرکزتان را عدم نگه دارید، پس می‌توانید عظمتِ خداوند را درک کنید، به این نتیجه می‌رسید که اوست زندگی شما را اداره می‌کند،

www.ParvizShahbazi.com

بنابراین من‌ذهنی شما صفر و یا نزدیک به صفر شده و می‌شکند، درنتیجه نمی‌تواند بینش و سبکِ زندگی‌اش را به شما تحمیل کند.

۲-۴۵

مولانا می‌گوید اگر کسی بقا را در فنا پیدا کرده باشد یعنی از جنس خدا شده باشد،

www.ParvizShahbazi.com

دراین‌صورت همهٔ هشیاری‌ها، همهٔ روح‌های انسان‌ها از او تدبیر می‌گیرند،

۴۶-۲

کما این‌که در سطوحِ نسبتاً پایین می‌بینید که اعضایَ گنج حضور مرکزشان را عدم می‌کنند و از همدیگر راهنمایی می‌گیرند،

۳-۴۶

ما از همدیگر یاد می‌گیریم. همهٔ هشیاری‌ها از آن شخص تدبیر می‌گیرند. ما هم از مولانا تدبیر می‌گیریم.

۴۶-۴

انسانی که به درجه‌ای به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده، به روح‌های بیدار کمک می‌کند تا باز هم بازتر شوند و روی من‌های ذهنی اثر مثبت می‌گذارد، چرا؟

۴۷-۱

چون زندگی را در آن‌ها می‌بیند.
وقتی زندگی را در آن‌ها به
ارتعاش درمی‌آورد، آن افراد
متوجه می‌شوند که اکنون

یک حالت دیگری براپِشان پیش آمد که در آنِ درد نیست، برای همین دائماً از خودشان سؤال می‌کنند که این حالت چه بود؟

۴۷-۳

مولانا می‌گوید لذت‌های معنوی بسیار پسندیده‌تر، مهم‌تر، راضی‌کننده تر و خوشایندتر از لذّت‌هایی است که من‌ذهنی به ما نشان می‌دهد.

۴۸-۱

من‌ذهنی خودش و لذتش مصنوعی است، این لذّت‌های فرعی که ذهن نشان می‌دهد براساس جدایی است.

۴۸-۲

همهٔ وضعیت‌هایی که ما در بیرون ایجاد می‌کنیم، مثل گرفتنِ تأیید و توجه، دیده شدن

و انتظار قدردانی که در مقایسه با دیگران مهم‌تر جلوه‌گر شویم؛ این‌ها همه لذّت‌های فرعی و به‌دردنخور هستند.

۲-۴۹

بینِ انسان‌ها فرقی نیست و چون انسان
ها از جنس خدا هستند، فرقی نمی‌کند
که پیغام از درون چه کسی بیان بشود،

همه باید خوشحال باشند و به همدیگر کمک کنند که ما البته این کار را نمی‌کنیم!

۵۰-۲

اگر ما من‌ذهنی داشته باشیم، با یک من ذهنی دیگر نمی‌توانیم متحد و یکی شویم، مثلاً به‌صورت من‌ذهنی ازدواج می‌کنیم، و می‌خواهیم عشق را تجربه کنیم،

۵۱-۱

ولی ما دونفر هیچ‌موقع نمی‌توانیم یکی شویم مگر هردوی ما رویِ خودمان کار کنیم و به حضور زنده شویم، تا از طریق آن یک نور باهم یکی شویم.

۵۱-۲

ابیات مولانا نشان می‌دهد که ما در من‌ذهنی نسبت‌به‌هم حس دلسوزی نداریم، همدیگر را دوست نداریم، بلکه حسود هستیم، اگر یکی بمیرد، دیگری شادی می‌کند، من‌ذهنی اگر ببیند کار دیگران رونق پیدا کرد،

www.ParvizShahbazi.com

از حسادت می‌میرد؛ ما این چیزها را تجربه کرده‌ایم البته پنهان می‌کنیم، اما اگر هنوز این چیزها را در زندگی شخصی تجربه می‌کنیم، بهتر است که بیشتر روی خودمان کار کنیم.

ما انسان‌ها باید یک نور زنده‌شده به خدا باشیم و مقصود همهٔ‌مان این است.

اگر ما من‌ذهنی را نگه داریم نمی‌توانیم با دیگران متحد شویم،

نمی‌توانیم در دنیا به همدیگر کمک کنیم تا آدم‌های دیگر زندگی‌شان را درست کنند، ما می‌خوریم سیر می‌شویم و از گرسنه هم خبر نداریم، این‌ها خاصیت هشیاری جسمی است.

۵۳-۲

تفاوت‌های سطحی سبب ستیزه می‌شود، نمی‌توانیم بفهمیم که دراصل همهٔ ما یکی هستیم.

www.ParvizShahbazi.com

مولانا به ما می‌گوید، شما وقتی فضا را باز می‌کنید، این توانایی را دارید که نظر زندگی را بگیرید، یعنی حقیقت را بشناسید.

انسان‌ها فقط موقعی می‌توانند مؤثر باشند
و در همهٔ زمینه‌ها درست عمل کنند که به
زندگی زنده شده باشند و با هم از طریق آن
یک نورِ واحد ببینند، همچنین

۵۶-۱

افراد یک خانواده نمی‌توانند من‌ذهنی را نگه دارند و در کنار هم زندگی کنند، بلکه باید در فضای یکتایی با هم متّحد شده و با خرد زندگی عمل کنند.

۵۶-۲

هرکسی باید روی خودش کار کند، اگر خانواده تشکیل داده‌ایم باید زن و شوهر جداگانه روی خودشان کار کنند و با هم مبادلهٔ عشقی داشته باشند. آن‌ها نمی‌توانند من‌ذهنی را نگه دارند و به همدیگر عشق‌ورزی کنند، این عشق‌ورزی‌ها همه سطحی است.

۵۷-۱

شما در روابط با دیگران و در عالمِ من‌ذهنی
از همدیگر چیزهای می‌خواهید که ذهناً با
آن‌ها همانیده هستید، اگر آن‌ها را به همدیگر
ندهید، طرف مقابل خشمگین می‌شود،
واکنش نشان می‌دهد، توجه داشته باشید که
این‌ها عشق نیست.

۵۷-۲

من‌ذهنی هشیاری جسمی دارد، براساس جدایی تشکیل شده‌است، همانیدگی‌ها و دیدن برحسب آن‌ها را دوست دارد، آن‌ها را به ما تحمیل کرده و جدایی را می‌پرستد، دائماً از جدایی دَم می‌زند.

۵۸-۱

ما هر لحظه براساس جدایی و هم‌هویت شدن با چیزها «من» درست می‌کنیم و از این طریق جدایی را تثبیت می‌کنیم، درصورتی‌که به خداوند یا به مردم می‌گوییم حرف از جدایی نزنید، من بدم می‌آید.

۵۸-۲

بینشِ من ذهنی ما را به‌سویِ مرگ،

نابودی، ضرر و ناخوشبختی می‌برد.

همه بینش‌های ما و هیجانات
مربوط به آن‌ها که به‌وسیلهٔ
همانیدگی‌ها حاصل شده،
گذراست و دوام ندارد،

www.ParvizShahbazi.com

برای این‌که وقتی ما به او زنده می‌شویم، این‌ها دیگر دیده نمی‌شوند، محو می‌شوند، نمی‌مانند.

۶۰-۲

شما نباید من‌ذهنی را ادامه بدهید. تا
آن‌جا که قدرت دارید،
هرچقدر که می‌توانید کوشش کنید، تا
هرچه زودتر از شَرش راحت شوید.

اگر انسان در این لحظه به زندگی زنده شود، هرچه زنده‌تر می‌شود، بینش حاصل از همانیدگی‌ها هم از بین می‌رود، بنابراین نباید فکر کنیم که اگر کسی به زندگی زنده شود،

۶۲-۱

به‌طور کلی از بین می‌رود و هیچ‌چیزی از او باقی نمی‌ماند، پس برای ما لازم است که خودی نشان بدهیم و یا حتماً در مقایسه باشیم که دیده بشویم تا به ما احترام بگذارند، نه،

۶۲-۲

این‌گونه نیست، این دید من‌ذهنی است، ما هرچه به خدا زنده‌تر شویم، آثار من‌ذهنی نیز کمتر می‌شود و دید و بینش خداوند جایگزین این دید من‌ذهنی در ما می‌شود.

۶۲-۳

وقتی مقصود زندگی به‌وسیلهٔ خودش اجرا می‌شود، ما دیگر این دردهای ذهنی را باید رها کنیم، اگر این کار را نکنیم، واقعاً خودمان را به حساب نیاورده‌ایم.

مولانا به ما می‌گوید با ذکر خدا یا فضاگشاییِ پی‌درپی باید دمِ حضور و عدم را نگه دارید تا زندگی روی شما کار کند،

یعنی ما نمی‌توانیم از دست زندگی
که این لحظه می‌خواهد به ما
بفهماند که قیامت ماست، و باید به
او زنده بشویم، دَربرویم.

۶۴-۲

چرا دردهای من‌ذهنی مرتب شدیدتر می‌شود؟ تا بدون مقاومت و قضاوت تسلیم زندگی شویم و با عدم کردن مرکز، لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنیم.

وقتی فکرهای پی‌درپی هجوم می‌آورند،
به‌طور مثال یادِ فلان مسئله، فلان چیز یا فلان
کس می‌افتید، و می‌بینید که مرتب ذهنتان
این مسائل را به شما یادآوری می‌کند؛

مولانا می‌گوید اگر می‌خواهی از دستِ این مسائل راحت شوی، باید این لحظه فضا را باز کنی، به فضای یکتایی بروی.

وسواس یعنی ما مرتب از فکری به فکر دیگر بپریم. این وسواس را ما به ارث برده‌ایم، و یک باور کهنه است که بر بشریت چیره است، در هرکدام از ما هست،

۶۷-۱

مرتب مسائل بسیار دردزا را به یاد ما می‌آورند و فقط از راه زنده شدن به خداوند است که یک نفر می‌تواند این رشته افکار و دردها را از بین بِبَرد.

۶۷-۲

اگر شما فضا را باز و مرکز را عدم کنید، درحالی‌که از جنس خدا می‌شوید، دل شما با یاد او آرامش می‌یابد و تنها این آرامش است که می‌تواند شما را نجات دهد و دیگر یادِ این چیز و آن چیز نیستید.

www.ParvizShahbazi.com

درواقع هنر ما این است که همین الآن که در این بدن زندگی می‌کنیم با فضاگشایی لا بشویم. این‌قدر لا بشویم که تبدیل به هشیاری

۶۹-۱

خالص بشویم و مانند یک ستاره
که وقتی آفتاب طلوع می‌کند، دیده
نمی‌شود، اصلاً دیده نشویم، ولی
بدانیم اگر دیده نشویم، نمُردیم!

۶۹-۲

هیچ انسانی نیست که بالاخره به حضور خداوند، به هشیاری خالص نرسد، هیچ‌کس نمی‌تواند فرار کند، هیچ‌کس نمی‌تواند در من‌ذهنی بماند،

هیچ‌کس نمی‌تواند «من» ایجاد کند، حس وجود کند، بیاید بالا بگوید من و این منیّت را حفظ کند.

کسانی که فضا را باز نکرده‌اند و وصل به خداوند نیستند، همیشه در عذاب هستند، پس من‌های ذهنی همیشه در عذابند.

www.ParvizShahbazi.com

همیشه در مرکزشان چیزی هست که آفل است و از بین می‌رود.

اما آن‌هایی به خداوند زنده‌اند، دیگر حجاب ندارند، یعنی از طریق همانیدگی‌ها نمی‌بینند.

www.ParvizShahbazi.com

شما فکر نکنید که اگر نسبت‌به من‌ذهنی کوچک می‌شوید، دارید می‌میرید، از بین می‌روید، دیگر این زندگی چه فایده دارد؟ نه، این‌طوری نیست، این مطالب را خوب باید بخوانیم.

مولانا تأکید می‌کند، ما هم متأسفانه گوش نمی‌کنیم، ما من‌ذهنی را نگه داشته‌ایم، به‌وسیلهٔ آن فکر می‌کنیم می‌خواهیم با خدا، با آدم‌های دیگر متحد شویم.

۷۳-۱

با خدا که نمی‌توانیم متحد بشویم، ضررش را می‌بینیم، با همدیگر هم که داریم می‌جنگیم. این جنگ بین انسان‌ها هم قسمتی از عذابِ زندگی است.

۷۳-۲

ما باید روح خودمان را با فضاگشایی به خداوند متصل کنیم، چجوری؟ ما هرکسی هستیم، فرقی نمی‌کند، با تمرکز و تأمل روی ابیات مولانا هرچه زودتر خودمان را به روحِ پاک مولانا یا سالکانِ دیگر متصل کنیم.

ما با صد جور همانیدگی در من‌ذهنی، جدا از هم زندگی می‌کنیم؛ برای همین همهٔ آدم‌های دور و بر ما جدا هستند، یگانه نیستند. این در مورد ما هم صادق است.

۷۵-۱

خداوند به انسان می‌گوید، مواظب باش به مقصود من پی ببری، با هشیاری جسمی حیوانی دنبال اتحاد با دیگران و متحد شدن با من نگَردا!

ما درواقع پیرو یک دین خاصی هستیم، با هم می‌جنگیم، درحالی‌که تا حالا هیچ پیغمبری با پیغمبر دیگری نجنگیده. این مطالب و تأمل روی آن‌ها مهم است.

۷۶-۱

اگر پیغمبران با هم نمی‌جنگند، پس آن‌ها از یک نور هستند. اصلاً برای چه با هم بجنگند؟ آیا یک قسمت از خداوند با قسمت دیگری از خداوند می‌جنگد؟

ما که می‌جنگیم و همدیگر را می‌کُشیم،

پس حتماً از جنس آن نور نیستیم.

پیغمبران با هم جنگ ندارند. چرا ما که پیروان آن‌ها هستیم باهم در جنگ هستیم؟ برای این‌که از جنس روح حیوانی هستیم.

۷۷-۱

حس جدایی می‌کنیم. تفاوت‌های سطحی را
پایه قرار داده‌ایم، نه آن نور اصلی را.
خداوند مرتب می‌گوید مراد من این است که
تو با هشیاری حیوانی دنبالِ اتحاد نباشی،

ما هم در زندگی‌مان با هشیاری جسمی، دنبال اتحاد هستیم. موفق هم نمی‌شویم.

۷۷-۳

معیار ما باید آن نور اصلی باشد.
برای این‌که تک‌به‌تک سعی
نمی‌کنیم که به آن نور زنده شویم.
ما به هم کمک نمی‌کنیم که به آن
نور زنده شویم.

۷۸-۱

نمی‌دانیم مقصود اصلی ما،
قبل از خروج از این جهان، زنده
شدن به آن نور است.

۷۸-۲

در این لحظه آیا این جهان مهم است یا خدا؟
شما با قضاوت نکردن و مقاومت نکردن، به ذهن می‌گویید که تو مهم نیستی، اگر فضا را باز می‌کنید زیرِ فکرها می‌روید، پس خداوند مهم است، این جهان مهم نیست.

۷۹-۱

اگر آن چیز که ذهنمان نشان می‌دهد
آن مهم است، مهم‌تر از زندگی است،
دراین‌صورت کار خراب است. شما
می‌خواهید از او غذا بگیرید و

۷۹-۲

بنابراین با خوبی‌اش خوشحال می‌شوید، با بدی‌اش غمگین می‌شوید. با این سبک زندگی هم نمی‌توانید با کسی متّحد شوید.

۳-۷۹

اگر لحظه‌به‌لحظه مقاومت کنیم، و زیرِ نفوذ من‌ذهنی دربیاییم، با وضعیت این لحظه ستیزه می‌کنیم و به آن «بله» نمی‌گوییم،

www.ParvizShahbazi.com

برای این‌که فضا را باز نمی‌کنیم، پس نتیجه چه می‌شود؟ یک من‌ذهنی بی‌ناظر خواهیم داشت.

۸۰-۲

درست است که پروردگار ما رئوف و مهربان است، ولی ما با صبر و درد هشیارانه است که از این من ذهنی می‌توانیم رها بشویم.

۸۱-۱

فقط با درد هشیارانه می‌توانیم همانیدگی‌هایمان را به پیش خدا ببریم.

گنج حضور

جان جانهایی تو، جان را بر شکن
کس تویی، دیگر کسان را بر شکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

گنج حضور

گوهرِ باقی، در آ در دیده‌ها
سنگ بِستان، باقیان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱۱



گنج حضور

زآسمانِ حق بتاب، ای آفتاب
اختر انِ آسمان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱۱

www.ParvizShahbazi.com

غیب‌دان کُن سینه‌های خلق را
سینه‌های عیب‌دان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل

شمارهٔ ۲۰۱۱



گنج حضور

بانشان از بی‌نشان پرده شده
بی‌نشانی، هر نشان را برشکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱۱

گنج حضور

روز مطلق کن شب تاریک را
بارنامهٔ پاسبان را برشکن

بارنامه: فهرستِ بار، فهرستِ همانیدگی‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱۱



گنج حضور

شمس تبریز، آفتابی آفتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱۱

شمع جان و شمعدان را برشکن

اوّل و آخِر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همان‌طور که عظمتِ بی‌نهایتِ الهی قابلِ بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزیِ ما هم به‌عنوانِ من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزشِ بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

« اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هرچیزی داناست.»

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳

گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و اِلّا اللّه را
درنیابی مَنْهَجِ این راه را

مَنْهَج: راهِ آشکار و روشن

واعظ: ناصح، پنددهنده

ریا: دورویی

سالوس: فریب، تملّق، چرب‌زبانی

گر چه بر واعظِ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا وَرزَد و سالوس، مسلمان نشود

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۲۲۷

گنج حضور

رندی آموز و کَرَم کُن که نه چندان هنر است
حَیَوانی که ننوشد مِی و انسان نشود
گوهرِ پاک بِباید که شود قابلِ فیض
ورنه هر سنگ و گِلی، لؤلؤ و مرجان نشود

قابلِ فیض: لایقِ بخشش و عطا
لؤلؤ: مروارید

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۲۲۷

گنج حضور

اسمِ اعظم بِگُنَد کارِ خود ای دل، خوش باش
که به تَلبیس و حیل، دیو مسلمان نشود

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۲۲۷

اسمِ اعظم: نامی از نام‌های خداوند که اعجازگر است.

تَلبیس: لباس عوض کردن، روی‌پوش

حیَل: جمعِ حیله

عشق می‌ورزم و امّید که این فَنِّ شریف
چون هنرهایِ دگر موجب حِرمان نشود

حِرمان: ناامیدی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۲۲۷

ذرّه را تا نَبُوَد همِّت عالی حافظ
طالبِ چشمهٔ خورشیدِ درخشان نشود



گنج حضور

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگَشَد به بی‌جَهاتَت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۶۸

بی‌جَهات: موجودی که برتر از جا و جهت است؛ عالَمِ الهی

گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل،
بیت ۳۲۱۴

عِلّتی بتّر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال

ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

تَگ: ژرفا، عمق، پایین
فَتیٰ: جوان، جوانمرد

در تگِ جو هست سِرگین ای فَتیٰ
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول،
بیت ۳۲۱۹

گنج حضور

کرده حق، ناموس را صد من حَدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حَدید: آهن

که درونِ سینه شرحت داده‌ایم

شرح اَندر سینه‌ات بِنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

حکمِ حق گُسترد بهر ما بِساط
که بگویید از طریقِ اِنبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

بِساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنا
تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنا

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا
«جز آنکه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»
«گفتند: منّزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست.
تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۲

دمِ او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن‌فَیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس،
غزل شمارهٔ ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم

پیشِ چوگانهایِ حُکمِ کُنْ فَکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی،
دفتر اوّل، بیت ۲۴۶۶

گنج حضور

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدَم را؟

نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۲

قِدَم: دیرینگی، قدیم، (مقابل حدوث)

بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت

بر شکلِ عصا آید وآن مارِ دوسر باشد

مولوی، دیوان شمس،
غزل شمارهٔ ۶۳۰

وآن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی

هر چاره که پنداری، آن نیز غَرَر باشد

غَرَر: هلاکت، فریب خوردن

گنج حضور

جانِ جان، چون واکَشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی‌جانْ تن، بدان

مولوی، مثنوی،
دفتر اوّل، بیت ۳۲۷۴

فراغتی دَهَدَم عشقِ تو ز خویشاوند
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برکَند

عافیت: سلامت، زُهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه‌کاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۳۷



گنج حضور

ساقیِ باقی‌ست خوش و عاشقان
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۴

بلک ازو کن عاریَت چشم و نظر
پس ز چشمِ او به رویِ او نگر

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت ۷۷

عاریَت کردن: قرض گرفتن

گنج حضور

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنْظرم

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

چشم داری تو، به چشمِ خود نِگر
مَنگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

سَفیه: احمق، نادان، ابله

گنج حضور

ای اَیاز اکنون نگویی کین گُهَر
چند می‌ارزد بدین تاب و هنر
گفت: افزون زآنچه تانم گفت من
گفت: اکنون زود خُردش درشکن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۴-۴۰۵۵

گنج حضور

سنگ‌ها در آستین بودش، شتاب
خُرد کردش، پیشِ او بود آن صواب

صواب: درست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۶

آفتابی در یکی ذَرّه نهان
ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

گنج حضور

چون که بر سر مر تو را دَه ریش هست
مَرهَمَت بر خویش باید کار بَست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۶

ریش: زخم

گنج حضور

عیب کردن ریش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جایِ اِرْحَمُوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷

حدیث «اِرْحَمُوا تُرحَموا.»

اِرْحَمُوا: فعلِ امر
بَه‌معنیِ رحم کنید.

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

گلخانهٔ حضور

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گنج حضور

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا ببینی باغ و سَروستانِ غیب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

سَروستان: جایی که درختِ سرو بسیار باشد، بوستان

در دلِ سالک اگر هست آن رُموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵

گنج حضور

شب که جهان است پُر از لولیان
زُهره زَنَد پردهٔ شنگولیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۴

لولیان: جمعِ لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه

شنگولیان: جمعِ شنگولی، شاداب، شوخ

www.ParvizShahbazi.com

گلبانگ حضور

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۲

قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

گنج حضور

این جهانِ نیست، چون هستان شده
وآن جهانِ هست، بس پنهان شده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰

ز انکارت برویَد پرده‌هایی
مکُن در کارِ آن دلبر تو انکار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۴۸

گنج حضور

آفتابی خویش را ذرّه نمود
واندک‌اندک، رویِ خود را برگشود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

آفتابی در یکی ذَرّه نهان
ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

گنج حضور

مرغِ جذبه ناگهان پَرَّد ز عُش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

عُش: آشیانهٔ پرندگان

گنج حضور

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن،
تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

قرآن کریم، سورهٔ حِجر (۱۵)، آیهٔ ۹۹

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲_۱۴۸۱

بیند اندر ذَرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر را

بحر: دریا

آن زمان کِت امتحان مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُرخَرُّوب شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

خَرُّوب: گیاه خَرنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

گنج حضور

تیتر

«قصّهٔ مسجدِ اَقْصیٰ و خَرّوب و عزم کردنِ داود علیه‌السّلام پیش از سلیمان علیه‌السّلام، بر بنایِ آن مسجد»

چون درآمد عزمِ داودی به تنگ
که بسازد مسجدِ اَقْصیٰ به سنگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۸

وحی کردش حق که ترکِ این بخوان
که ز دَستت برنیاید این مکان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۹

گنج حضور

نیست در تقدیرِ ما آنکه تو این
مسجدِ اَقْصیٰ برآری ای گُزین

گفت: جُرمم چیست ای دانایِ راز
که مرا گویی که مسجد را مساز؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۰-۳۹۱

گفت: بی‌جُرمی، تو خون‌ها کرده‌ای
خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای

که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار
جان بدادند و شدند آن را شکار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۲-۳۹۳

گنج حضور

خون بسی رفته‌ست بر آوازِ تو
بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ تو

جان‌پرداز: جان‌ستان، جان‌بخش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۴- ۳۹۵

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو
دستِ من بربسته بود از دستِ تو

www.ParvizShahbazi.com

نه که هر مغلوبِ شَه مرحوم بود؟
نَه که اَلْـمَغْلُوبُ کَالْـمَعْدُوم بود؟

مگر نه این است که هرکه مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نه این است که هرکه مغلوب شود گویی معدوم شده‌است؟

مرحوم: کسی که موردِ رحمت و شفقت قرار گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶

گفت: این مغلوب، معدومی‌ست کو جز به نسبت نیست معدوم، اَیْقِنُوا

حضرت حق به داوود (ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی، امّا هر مغلوبی، معدومِ مطلق نیست؛ «یقین پیدا کنید.»

اَیْقِنُوا: یقین پیدا کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

قرآن کریم، سورهٔ حِجر (۱۵)، آیهٔ ۹۹

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن

تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

گنج حضور

چیست توحید خدا آموختن؟ خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفْروزی چو روز
هستیِ همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹-۳۰۱۰

گنج حضور

این چنین معدوم کو از خویش رفت

بهترینِ هست‌ها افتاد و زَفت

او به نسبت با صفاتِ حق فناست

در حقیقت در فنا او را بقاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۹۸-۳۹۹

جملهٔ ارواح در تدبیرِ اوست
جملهٔ اَشباح هم در تیرِ اوست

مولوی، مثنوی، دفترِ چهارم، بیت ۴۰۰

اَشباح: جمعِ شَبَح به‌معنیِ تن، کالبد، سیاهی‌ای که از دور به نظر آید. در این‌جا منظور مرتبهٔ جسم و جسمانیت است.

آنکه او مغلوب اندر لطفِ ماست
نیست مُضْطَر، بلکه مُختارِ وَلاست

«کسی که عشقِ الهی را انتخاب کند با فنا کردنِ «من‌ذهنی» یا وجودِ مجازی خود، «تعظیمِ خدا» را درک می‌کند و از آن بهره‌مند می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۱

وَلا: وَلاء، دوستی، محبّت، نزدیکی

گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زآن عَوانِ مُقتَضی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

عَوان: مأمور

مُقتَضی: خواهش‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

مُنتهایِ اختیار آن است خَود
که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد

مُفْتَقَد: گم‌کرده‌شده

اختیاری را نبودی چاشنی
گر نگشتی آخِر او محو از منی

چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزّه کردن بچشند، در اینجا به‌معنیِ لذّت و حلاوت است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۳



در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذّتِ او فرعِ محوِ لذّت است

گرچه از لذّات، بی‌تأثیر شد
لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد

لذّت‌گیر: گیرندهٔ لذّت و خوشی، جذب‌کنندهٔ لذّت و خوشی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴ و ۴۰۵

گنج حضور

تیتر

«شرحِ اِنَّمَاالْـمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ وَالْعُلَمٰاءُ کَنَفْسٍ واحِدَةٍ، خاصّه اتحادِ داود و سلیمان و سایرِ انبیا علیهم‌السّلام که اگر یکی از ایشان را منکر شوی، ایمان به هیچ نبی درست نباشد، و این علامتِ اتّحاد است که یک خانه از آن هزاران خانه ویران کنی آن‌همه ویران شود و یک دیوار، قایم نماند که لٰانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ وَالْعٰاقِلُ یَکْفیهِ الْاِشٰارَةُ. این خود از اشارت گذشت»

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ

وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر آینه مؤمنان برادرانند. میان برادرانتان آشتی بیفکنید و

از خدا بترسید، باشد که بر شما رحمت آرَد.»

قرآن کریم، سورهٔ حُجُرات (۴۹)، آیهٔ ۱۰

«... لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ... .»

«... میان هیچ‌یک از ایشان فرقی نمی‌نهیم... .»

قرآن کریم، سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۸۴

عبارت «الْعٰاقِلُ يَكْفيهِ الْاِشٰارَةُ.»

«شخص خردمند را اشارتی کافی است.»

گنج حضور

گرچه بَرنآیَد به جهد و زورِ تو
لیک مسجد را برآرَد پُورِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۶

کردهٔ او کردهٔ توست ای حکیم
مؤمنان را اِتّصالی دان قدیم

مؤمنان معدود، لیک ایمان یکی
جسمشان معدود، لیکن جان یکی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۰۷-۴۰۸



گنج حضور

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

گنج حضور

غیرِ فهم و جان که در گاو و خر است

آدمی را عقل و جانی دیگر است

باز غیرِ جان و عقلِ آدمی

هست جانی در ولیِّ آن دَمی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۰۹-۴۱۰



جانِ حیوانی ندارد اتّحاد

تو مَجُو این اتّحاد از روحِ باد

گر خورَد این نان، نگردد سیر آن

ور کَشَد بار این، نگردد او گران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۱ و ۴۱۲

گنج حضور

بلکه این شادی کند از مرگِ او
از حسد میرد، چو بیند برگِ او

جانِ گُرگان و سگان هر یک جداست
مُتّحد جان‌هایِ شیرانِ خداست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۱۳-۴۱۴

جمع گفتم جان‌هاشان من به اسم
کآن یکی جان صد بُوَد نِسبَت به جسم

همچو آن یک نورِ خورشیدِ سَما
صد بُوَد نسبت به صحنِ خانه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۱۵ _۴۱۶



لیک یک باشد همهٔ انوارشان
چونکه برگیری تو دیوار از میان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۷

چون نمانَد خانه‌ها را قاعده
مؤمنان مانند، نَفْسِ واحده

مولوی، مثنوی
دفتر چهارم
بیت ۴۱۸

حدیث

«اَلْـمُؤْمِنُونَ کَنَفْسٍ واحِدَةٍ»

«مؤمنان مانند نفْسی واحدند.»

فرق و اشکالات آید زین مقال
زآنکه نَبْوَد مِثل، این باشد مِثال

فرق‌ها بی‌حد بُوَد از شخصِ شیر
تا به شخصِ آدمیزادِ دلیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۱۹_ ۴۲۰

لیک در وقتِ مثال ای خوش‌نظر
اتّحاد از رویِ جانبازی نگر
کآن دلیر آخِر مثالِ شیر بود
نیست مثلِ شیر در جملهٔ حُدود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۲۱_ ۴۲۲

متّحد، نقشی ندارد این سرا
تا که مِثلی وانمایم من تو را
هم مثالِ ناقصی دست آورم
تا ز حیرانی خِرَد را واخَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۲۳_ ۴۲۴

شب به هر خانه چراغی می‌نهند
تا به نورِ آن ز ظُلمت می‌رهند

آن چراغ این تن بُوَد، نورش چو جان
هست محتاجِ فَتیل و این و آن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۲۵_۴۲۶

آن چراغِ شش فَتیلهٔ این حواس
جملگی بر خواب و خور دارد اساس

بی خور و بی خواب نَزْیَد نیم دَم
با خور و با خواب نَزْیَد نیز هم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۲۷ ـ ۴۲۸

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۹

بی فَتیل و روغنش نَبُوَد بقا

با فَتیل و روغن، او هم بی وفا

زآنکه نورِ علّتی‌اش مرگ‌جُوست
چون زیَد؟ که روزِ روشن مرگِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۰

عِلّتی: مریض

روزِ روشن: در این‌جا به‌معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است که باید شبِ دنیا را ترک گفت و قدم به عرصهٔ روشن دیگر نهاد.

جمله حسّ‌های بَشَر هم بی‌بقاست

زآنکه پیشِ نورِ روزِ حَشْر، لاست

نورِ حسّ و جانِ بابایانِ ما

نیست کُلّی فانی و لا، چون گیا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۱ و ۴۳۲



گنج حضور

لیک مانندِ ستاره و ماهتاب
جمله مَحوند از شعاعِ آفتاب

مولوی، مثنوی، دفترِ چهارم، بیت ۴۳۳

گنج حضور

آن‌چنان که سوز و دردِ زخمِ کیک
محو گردد چون درآید مار اِلَیْک

کَیک: حشرهٔ کَک
اِلَیْک: به‌سوی تو

آن‌چنان که عُور اندر آب جَست
تا در آب از زخم زنبوران بِرَست

عُور: برهنه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۴ و ۴۳۵

گنج حضور

می‌کند زنبور بر بالا طواف
چون برآرد سَر، ندارندش معاف

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۶

گنج حضور

آب، ذکرِ حقّ و، زنبور این زمان
هست یادِ آن فلانه وآن فلان

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۴۳۷

«... أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«... آگاه باشید که دل‌ها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

قرآن کریم، سورهٔ رعد (۱۳)، آیهٔ ۲۸

دَم بخور در آبِ ذکر و صبر کن
تا رَهی از فکر و وسواسِ کُهن
بعد از آن تو طبعِ آن آبِ صفا
خود بگیری جملگی سر تا به پا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸ و ۴۳۹

گنج حضور

آنچنان کز آب، آن زنبورِ شرّ
می‌گریزد، از تو هم گیرد حَذَر

بعد از آن خواهی تو دُور از آب باش
که به سِر هم طبعِ آبی خواجه‌تاش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۰ و ۴۴۱

گنج حضور

پس کسانی کز جهان بگْذشته‌اند
لا نی‌اند و در صفات آغشته‌اند

در صفاتِ حق، صفاتِ جمله‌شان
همچو اختر، پیشِ آن خور بی‌نشان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۲ و ۴۴۳

گنج حضور

گر ز قُرآن نَقْل خواهی، ای حَرون
خوان: جَمیعٌ هُمْ لَدَیْنا مُحْضَرُون

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۴

حَرون: سرکش و نافرمان

«وَإِنْ كُلٌّ لَـمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ.»

«و کس نماند مگر آن‌که نزد ما حاضرش آرند.»

قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۳۲

گنج حضور

مُحْضَرُون معدوم نَبْوَد، نیک بین
تا بقایِ روح‌ها دانی یقین

مُحْضَرُون:
حاضرکرده‌شدگان

روحِ محجوب از بقا، بس در عذاب
روحِ واصِل در بقا، پاک از حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۵ و ۴۴۶

زین چراغِ حِسِّ حیوان، اَلْـمُراد

گفتمت هان تا نجویی اتّحاد

روحِ خود را مُتَّصل کن ای فلان

زود با ارواحِ قُدسِ سالکان

اَلْـمُراد:

منظورِ من این است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۷ و ۴۴۸

صد چراغت ار مُرَند، ار بیستند
پس جُدااند و یگانه نیستند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۹

مُرَند: می‌میرند

بیستند: بایستند، زنده بمانند، فروزان باشند

گنج حضور

زآن همه جنگند این اصحابِ ما
جنگ کس نشْنید اندر انبیا

زآنکه نورِ انبیا خورشید بود
نورِ حسِّ ما چراغ و شمع و دود

مولوی،
مثنوی، دفتر
چهارم، بیت
۴۵۰_۴۵۱

یک بمیرد، یک بمانَد تا به روز
یک بُوَد پژمرده، دیگر بافُروز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،
بیت ۴۵۲_۴۵۳

جانِ حیوانی بُوَد حَیّ از غذی
هم بمیرد او به هر نیک و بذی

حَیّ: زنده
غذی: غذا
بذی: بدی



گنج حضور

گر بمیرد این چراغ و، طَی شود
خانهٔ همسایه، مُظْلَم کَی شود؟

نورِ آن خانه چو بی این هم به پاست
پس چراغِ حسِّ هر خانه جُداست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۴_۴۵۵

گنج حضور

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۴۵۶_۴۵۷

این مثالِ جانِ حیوانی بُوَد
نه مثالِ جانِ رَبّانی بُوَد

باز از هندویِ شب چون ماه زاد
در سر هر رُوزنی نوری فتاد

هندویِ شبَ: شب سیاه

گنج حضور

مولوی،
مثنوی، دفتر
چهارم، بیت
۴۵۸_۴۵۹

نورِ آن صد خانه را تو یک شُمَر
که نمانَد نورِ این، بی آن دگر

تا بُوَد خورشیدِ تابان بر افق
هست در هر خانه نورِ او قُنُق

قُنُق: میهمان



گنج حضور

باز چون خورشیدِ جان، آفِل شود
نورِ جملهٔ خانه‌ها زایل شود

این مثالِ نور آمد مِثل، نی
مر تو را هادی عَدُو را رهزنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۰_۴۶۱

گنج حضور

بر مثالِ عنکبوت آن زشتْ‌خو
پرده‌هایِ گَنده را بَر بافد او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۲ و ۴۶۳

از لُعابِ خویش پردهٔ نور کرد
دیدهٔ ادراکِ خود را کور کرد

گنج حضور

گردنِ اسب ار بگیرد، برخورَد
ور بگیرد پاش، بستاند لگد

برخورَد: برخوردار شود، کامران گردد، دریابد

کم نشین بر اسبِ توسن بی‌لگام
عقل و دین را پیشوا کن وَالسَّلام

اسبِ توسن: اسبِ رام‌نشده، اسبِ سرکش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۴ و ۴۶۵

گنج حضور

اندرین آهنگ، منگر سُست و پست
کاندرین ره، صبر و شِقِّ اَنْفُس است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶

آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون

«وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ ۚ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ.»

«بارهایتان را به شهرهایی که جز به رنج تن بدان‌ها نتوانید رسید، حمل می‌کنند، زیرا پروردگارتان رئوف و مهربان است.»

قرآن کریم، سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۷

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com